

شریعتی و فلسفه در گفتوگوی مالک شجاعی با احسان شریعتی

مردم تاریخ را میسازند

محسن آزموده

علی شریعتی (1312-1356) به صورت دانشگاهی و رسمی، نه جامعه‌شناسی خوانده بود، نه تاریخ و نه فلسفه. اگرچه گفتارها و نوشتارهایش به وضوح نشان می‌دهد که به عنوان متفکر و روشنفکری جویای حقیقت و اهل مطالعه، در هر سه شاخه مطالعات گسترده و فراوانی داشته، همچنان که در مطالعات ادیان و ادبیات فارسی و غربی و روانشناسی و... اکنون هم عموم بیشتر او را به عنوان جامعه‌شناس می‌شناسند، اگرچه خودش بعد از بازگشت به ایران، در گروه تاریخ دانشگاه مشغول به کار می‌شود. درباره نسبت او با فلسفه اما بحث و حدیث‌های زیادی هست؛ از تعبیر مشهور «فیلسوفان پیروزان تاریخ هستند» تا تقابلهایی که میان ابوزر و ابن‌سینا ایجاد می‌کند و نقدی که به کلیت فلسفه اسلامی دارد. اینها در کنار توصیه‌اش به فرزندش احسان برای تحصیل فلسفه و ارجاعات فراوان به آثار و اندیشه‌های فلسفی و فیلسوفان، وضعیتی مبهم و تناقض‌آمیز ایجاد می‌کند. به راستی شریعتی چه نگاهی به فلسفه داشت؟ آیا واقعا فیلسوفان را می‌شناخت و آثار ایشان را خوانده بود؟ دیدگاه‌های فلسفی خودش چه بود؟ نگاهی به فلسفه اسلامی چگونه بود؟ احسان شریعتی، فرزند ارشد علی شریعتی، استاد و پژوهشگر فلسفه است و دکترایش در این رشته را از سوربن فرانسه گرفته. او به فلسفه قاره‌ای و متفکرانی چون هایدگر و هگل و هوسرل و کانت و... علاقه دارد، ضمن آنکه همچون پدر در عرصه عمومی نیز حضوری جدی دارد و در مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی اظهارنظر و کنشگری می‌کند. خانه اندیشمندان علوم انسانی به مناسبت چهل و چهارمین سالروز درگذشت دکتر شریعتی جلسه‌ای برگزار کرده که در آن دکتر مالک شجاعی جشوقانی، استاد و پژوهشگر فلسفه با دکتر احسان شریعتی درباره شریعتی و فلسفه گفتوگو کرده است. آنچه می‌خوانید گزارشی از این گفتوگوست.

مالک شجاعی: اگر ممکن است در ابتدا بفرمایید اصولا فلسفه چیست تا

بعد به بحث رابطه دکتر شریعتی با فلسفه پردازیم.

احسان شریعتی: فلسفه به عنوان يك رشته فني-تخصصي و نام خاص، شناخته شده است، در آغاز فرآورده فرهنگ يوناني بوده اما در نقل و مهاجرت به ساير فرهنگها تحولات اساسي يافته و با نامهايي خاص شناخته ميشود، از جمله اصطلاح «فلسفه» که به گفته ديوژن لائرتس اولين بار توسط فيثاغورس براي نوعي تمايزگذاري با فرزانيگان و حکما به کار رفت که متواضعانه معتقد بود حکمت (سوفوس) نزد خدايان است و ما تنها دوستدار حکمت (فيلوسوفوس) هستيم. همین تعريف بعدا توسط سقراط بازگرفته شد و به شاگردش افلاطون منتقل شد. افلاطون فلسفه ورزي را تامل نظري (تئوريك) در حقايق و ايده هاي ثابت خواند. کلیدواژه افلاطون با افلاطون پیوند خورده است و با ارسطو متافيزيك (ما بعدالطبيعه) مطرح شد. البته تعبير ما بعدالطبيعه نخست توسط ابن رشد در قرن 12 ميلادي به عنوان نام رشته اي شد که پيشتر فلسفه خوانده ميشد. به تدريج اين رشته معنای خاص تري مي يابد و از آن فرزانيگي و دانايي کهن که در ساير فرهنگها مثل ايران و هند و چين نیز بوده، فاصله مي گيرد و از دين و اسطوره و هنر و... متمايز ميشود. به عبارت ديگر در يونان ميان لوگوس (سخن گفتن منطقي و عقلائي) و ميتوس (سخن گفتن اسطوره اي) تمايز پيدا ميشود. اصولا فلسفه به تعبير ارسطو علم حقيقت (آلتيا) يا در ترجمه هايديگري انکشاف و نامستوري امر پوشيده است و هدف فلسفه رسيدن به اين حقيقت است. البته خود اين حقيقت در فرهنگهاي غربي و شرقي تفاوت هايي دارند. فلسفه اما به طور کلي تامل براي زندگي خوب است؛ زندگي توام با آزادي، سعادت و حقيقت. به تعبير لويي آلتوسر فلسفه نوعي پراتيک تئوريك غيرعلمي (غيرابطال پذير) و غيررياضيوار (غيراثبات پذير) است و تفاوتش با تئولوژي در اين است که از هر منبع فراعقلاني آزاد است. ژيل دلوز ديگر فيلسوف معاصر فلسفه را آفرينش مفهومها (concepts) ميخواند، همچنانکه علم آفرينش شماری کارکردها (فونکسيونها) و هنر سر و کار با ادراک-داده ها (افکتها) است. هر فيلسوفي مفاهيم خاص خودش را مي سازد که به نام او سکه مي خورد، برخلاف نظريه هاي علمي که به قانون عام بدل ميشوند. بنا بر اين فلسفه پرسشگري و جست وجوگري عقلائي بي پايان است، قدرت مفهوم پردازي و اقتضاي حقيقت دارد، جهان رواست اما منحصر به فرد، به کليت کار دارد، نوعي از سرگيري مدام و بحث بي پايان.

شجاعی: با اين توصيف از چيستي فلسفه، اگر ممکن است در مورد کليت پروژه شریعتی در اندیشه معاصر ايران توضيح دهيد.

شریعتی: علی شریعتی، فرزند استاد محمدتقی شریعتی که مثل مرحوم طالقانی و مهندس بازرگان و دکتر سحابی در تهران از اصلاح‌گران دینی در عصر بود. این اصلاح‌گران ادامه‌دهنده اصلاح‌گران دینی دوران قاجار و مشروطه بودند که در برابر استعمار و استبداد و انحطاط تمدن اسلامی، طرحی نوزاییانه (رنسانی) و نوپیراییانه (رفورماتیو) در امر دینی و فرهنگ ملی داشتند، نوعی بازگشت به خویش انتقادی که ضمن نقد همزمان سنت و تجدد، ایشان می‌خواستند جنبه‌های مثبت هر دو را حفظ کنند، یعنی ضمن فراگیری جنبه‌های مثبت علم و فرهنگ جدید بدون فراموشی هویت ملی و مذهبی خود، همان کاری را انجام دهند که غرب بعد از جنگ‌های صلیبی در عصر رنسانس (نوزایش) و اومانیزم صورت داد و حتی از طریق مسلمانان ارسطو و یونان را بازشناخت. چهره مهم نخست در این سنت سیدجمال‌الدین اسدآبادی و پس از او محمد اقبال لاهوری بود که خود فیلسوف بود و از منابع نزدیک شریعتی. نسل بعدی در این سنت پدر شریعتی و معاصران او و سپس خود شریعتی است. شریعتی در دوره جوانی با ترجمه آثار متفکرین عرب شروع کرد و به چپ اسلامی گرایش داشت و به راه سوم (واسطه) بین رژیم‌های کمونیستی و سرمایه‌داری پرداخت و از استقلال‌طلبی و بازگشت به خویش فرهنگی دفاع کرد. سپس در اروپا با متفکرین معاصر مثل ژان پل سارتر و گوریچ جامعه‌شناس و هانری لوفور و اندیشه‌های جدید آشنا شد. در اسلام‌شناسی هم از متفکرینی چون لویی ماسینیون تاثیر پذیرفت و این تاثیر را با مطالعات جوانی خود تلفیق کرد. در بازگشت به ایران خطامشی فرهنگی جدیدی را پیش گرفت. او یک مبارز سیاسی و متعهد اجتماعی بود که در نهضت خداپرستان سوسیالیست، جبهه ملی و حرکت‌های اجتماعی دوره نهضت ملی فعال بود و با پدرش و دوستانش در کانون نشر حقایق اسلامی مشهد که در زمان مصدق فعال بودند، به زندان افتاد. او در اروپا هم با نهضت‌های آزادیبخش جهانی الجزایر و چهره‌هایی چون فرانکس فانون آشنا شد و در نهایت خودش به یکی از چهره‌های به تعبیر امروز مطالعات پسااستعماری و فرودستان بدل شد. یک فرهنگ از زبان، هنر، تاریخ، شیوه زیست و تولید و کار و دین تشکیل شده است. شریعتی معتقد بود که دین از همه مرکزی‌تر و استعلایی‌تر است. در دین همه آرمان‌های بشری متجلی می‌شود و در همه ابعاد زندگی انسان تاثیر می‌گذارد. بنابراین شریعتی پروژه اصلاح دینی را در پیش گرفت. او در ایران به عنوان استاد تاریخ ارزیابی شد و چهره‌هایی چون مرحوم باستانی پاریزی او را به عنوان استاد تاریخ پذیرفتند، اما پس از یک دوره تدریس تاریخ اسلام و ایران و تمدن و ادیان و... از دانشگاه اخراج شد. این امر فرصتی پدید آورد که در جامعه حضور بیشتری پیدا کند و سپس به طور متمرکز در حسینیه

ارشاد به تشکیل کلاسهای درسی و فعالیت و سخنرانی پرداخت.

شجاعی: نقش فلسفه نزد متفکرانی چون سیدجمال و اقبال و شریعتی چه بود؟

شریعتی: این متفکران به طور جدی به فلسفه توجه داشتند. سیدجمال متوجه اهمیت فلسفه بود و در قاهره درسهای می‌گفت که متفکران مهمی چون محمد عبده در آن حضور پیدا کردند. او به فلسفه به عنوان تفکر اساسی توجه جدی داشت. اقبال لاهوری هم که در غرب به شکل آکادمیک فلسفه می‌خواند و رساله‌اش را با عنوان سیر فلسفه در ایران می‌نویسد. او در کتاب اصلی‌اش «بازسازی اندیشه دینی اسلام» میان فلسفه غرب و شرق مقایسه می‌کند. شریعتی هم در کتاب «ما و اقبال» به این رویکرد اقبال می‌پردازد و مثلاً از مواجهه مولوی و هگل سخن به میان می‌آورد و نقاط اشتراک و افتراق آنها را نشان می‌دهد.

شجاعی: آیا این متفکران به فلسفه نقدی هم داشتند؟

شریعتی: بله. اقبال و شریعتی نقدی هم به فلسفه به طور کلی داشتند. نقد کلی آنها از زاویه‌ای مشابه

کی یرکگور صورت می‌گیرد که می‌گفت تفکر انتزاعی فلسفی را نقد می‌کرد و معتقد بود متفکر انتزاعی، یک سیستم بزرگ منتزع از واقعیت می‌سازد اما زندگی خودش را در آن لحاظ نمی‌کند.

شجاعی: این نوعی از خودبیگانگی است که در آن همه چیز لحاظ شده جز خود فرد؟

شریعتی: بله، فیلسوفان انتزاعی به تعبیر کی یرکگور در موضع غلط ابدیت می‌نشینند و زمان را به تعلیق در می‌آورند. به تعبیر نیچه گناه کبیره فیلسوفان این است که مفاهیم خود را ازلی-ابدی می‌انگارند و گویی سیرورت و پویشی در آنها نیست. این اولین نقد مهم جدید پساکانتی به فلسفه و متافیزیک به معنای خاص است. نقد دوم دور شدن از تجربه و عمل است. این متفکران مسلمان با نقد یونانی‌زدگی فلسفه اسلامی می‌گویند روحیه عینی‌گرایی که در خود قرآن هست، در فلسفه از دست رفته است. در قرآن مفاهیم متصلب انتزاعی فلسفی مثل وجود و ماهیت و جوهر و عرض و... با معانی فلسفی نیست. به

طور کلی از دید شریعتی و همفکران او، فلسفه سنتی در دو محور قابل نقد است؛ یکی محور حقیقت است. در نگاه ناقدين عقلانیت یونانی مثل اقبال لاهوری، حقیقت یونانی فلسفی يك خبر هست، در حالی که در نگاه ایمانی از عقل سرخ به تعبیر سهروردی سخن گفته میشود. محور دوم عدالت است. در فلسفه یونان و به ویژه افلاطون به عنوان مهم‌ترین نماینده آن، عدالت یکی از فضایل چهارگانه است که شجاعت و حکمت و اعتدال را هماهنگ می‌کند. این معیار هماهنگی کیهان و نفس را او از فیثاغوریان گرفته است. در ارسطو عدالت توزیعی و عدالت تبدیلی مطرح میشود. در عدالت توزیعی شایستگی و جایگاه افراد در نظر گرفته میشود در حالی که در عدالت تبدیلی تساوی ریاضی مبناست. نزد یونانیان تساوی حقوقی اصولاً مطرح نبود، در حالی که ادیان توحیدی برای اولین بار ایده تساوی همگان در برابر خدا را مطرح کردند (آیه 13 سوره حجرات). البته این ایده انقلابی عدالت به دلیل فقدان نظامات جدید، بیشتر جنبه اخلاقی کلی می‌یابد و تبعیضها در جوامع تداوم می‌یابند و توجیه هم میشوند.

شجاعی: به نقدهای دکتر شریعتی به فلسفه و فیلسوفان اشاره کردید. گویا آن تعبیر مشهور «فیلسوفان پفیوزان تاریخ هستند» نیز در يك پرسش و پاسخ از سوی دکتر شریعتی طرح شده و ناظر به همین بی‌عملی و انتزاعی‌اندیشی فیلسوفان است. غیر از این انتقادات اما آیا شریعتی در نقد فلسفه، وارد مباحث فلسفی هم شده است؟ منتقدان می‌گویند شریعتی کلیت فلسفی اندیشی را به علت انتزاعی بودن و بی‌عملی قبول ندارد، اما وارد مباحث فلسفی و مباحثه با فیلسوفان نمیشود و به اصل آثار فیلسوفان نمی‌پردازد.

شریعتی: گاهی از برخی متفکران جملات مشهور و نقل قول‌هایی مطرح میشود که باید آنها را در زمینه و بسترشان مورد توجه قرار داد. درباره جمله مشهور مذکور یعنی فیلسوفان پفیوزان تاریخ هستند، این توضیح لازم است که آنجا میان دکتر شریعتی با دانشجویی مباحثه‌ای درگرفته و آن دانشجو اصرار دارد ایدئولوژی حتماً از يك فلسفه‌ای ناشی میشود و فلاسفه نقش اصلی را در تاریخ داشتند. شریعتی در پاسخ می‌گوید اتفاقاً مردم هستند و نه نخبگان که تاریخ را می‌سازند. همچنین پیامبران و مصلحان اجتماعی هستند که در عمل تغییراتی ایجاد می‌کنند و برخی از چهره‌های فلسفی در کنار قدرت و توجیه‌گر آن بودند. البته ما فیلسوفانی هم داریم که قربانی قدرت‌ها بودند. بنابراین نمیتوان گفت همه فیلسوفان يك شکل عمل کردند. ما فیلسوفانی چون افلاطون داریم که نزد جبار سیراکوز رفت تا مدینه

فاضله‌اش را بسازد، اما او را گرفتند و می‌خواستند در بازار بفروشند یا هایدگر که «هایل هیتلر» سر داد و سپس فهمید اشتباه کرده و کار خود را بزرگ‌ترین حماقت زندگی‌اش خواند. اما در لحظه‌ای که این فیلسوفان این حماقت یا پفیوزی را انجام می‌دادند، فیلسوف نبودند.

شجاعی: چرا؟

زیرا فلسفه به معنای نقد بنیادین است و تعبیر فیلسوف شاه از همین حیث قابل نقد است. فیلسوف نمی‌تواند شاه باشد و بالعکس. البته روشنفکرانی مثل واسلاو هاول بودند که رییس‌جمهور شدند، اما هنگامی که رییس‌جمهور است، روشنفکر نیست، زیرا مجری قدرت است. در حالی که روشنفکر به معنای ناقد قدرت است. فیلسوف هم چنین نیست. فیلسوف مثل سقراط حتی در لحظه مرگ پرسش می‌کند. بنابراین باید میان فلسفه فیلسوفان و عملکرد آنها در زندگی‌شان تمایز گذاشت. اما گذشته از این نقل قول‌ها، شریعتی همواره به فلسفه توجه داشت. به خاطر دارم در کودکی وقتی به اطراف مشهد و جاده وکیل‌آباد می‌رفتیم، با تماشای آسمان پرستاره دکتر از ایده‌های افلاطون سخن می‌گفت و ایده‌ها را برای ما شرح می‌داد. او در زندگی خودش هم مدام به پرسشگری و نقادی می‌پرداخت. به یاد دارم که با دانشجویان و دوستان و همفکرانش ساعت‌ها بحث داغ و جدی می‌کرد. او یک پرسشگر و تحریک‌بخش فکری بود. او به مباحث فلسفی اگزیستانسیالیستی و مارکسیستی توجه جدی داشت. در آن زمان در میان نیروها و گروه‌های سیاسی و حتی چریکی، بحث‌های فلسفی بسیار جریان داشت، فلسفه حتی در پراتیک مبارزاتی مسلحانه هم حضور داشت، در شریعتی که فلسفه موضوع بحث بود. همچنین در آثار شریعتی به کتاب‌های فلسفی ارجاع داده شده است. مثلاً در تاریخ تمدن بر اهمیت متد (روش) تاکید داشت و از ضرورت خوانش دکارت و بیکن و رویکردهای تجربی و استقرایی و... سخن می‌گفت. او حتی در مباحث جدیدتر، به فیلسوفان معاصر مثل هوسرل و گاستون باشلار ارجاع می‌دهد. منابع متدولوژیک و اپیستمولوژیک شریعتی در فلسفه‌های اگزیستانس و فنومنولوژی و... مشخص است. در آن زمان هنوز متفکرانی چون فوکو و دریدا و هابرماس و دلوز مطرح نبودند، اما در زمان خودش به سارتر و مرلوپونتی و... ارجاع می‌دهد. حتی برخی آثار و چهره‌ها مثل فرانتس فانون و گورویچ با تاکیدات شریعتی شناخته و بعداً ترجمه می‌شوند.

شجاعی: به ارجاعات دکتر شریعتی به فلسفه غرب اشاره کردید. شریعتی

در توضیح توجه خلفای عباسی به فلسفه یونانی و نهضت ترجمه و راه اندازی مراکز چون بیت‌الحکمه، آن را نوعی سیاست‌زدایی و مشغول کردن جامعه به مباحث انتزاعی و دور شدن از رویکرد نقادانه و روشنفکرانه پیش از آن ارزیابی می‌کند. آیا شریعتی نهضت ترجمه و شکل‌گیری فلسفه اسلامی را یک راهبرد فرهنگی-تمدنی منفي تلقي می‌کند؟ آیا نمی‌توان این را نوعی نقد رادیکال نسبت به کلیت فلسفه اسلامی تلقي کرد؟

شریعتی: به هر حال شریعتی نقدي ساختارگشایانه نسبت به کل علوم و معارف اسلامی از جمله ادبیات عرفانی و فلسفه و فقه و کلام اسلامی دارد. به هر حال فلسفه اسلامی که با فارابی و ابن‌سینا به اوج رسید، شدیداً متأثر از فلسفه یونانی است و با جهان‌بینی اسلامی که در قرآن متبلور شده، تفاوت‌های اساسی دارد. شریعتی متوجه این تفاوت است و از این منظر به فلسفه اسلامی نقدهای جدی دارد. از منظر سیاسی نیز مدینه یا عدالت‌شهر اسلامی با جمهوری افلاطون تفاوت‌های جدی دارد. ایده آل افلاطون یک اریستوکراسی فلسفی است، یعنی یا فلاسفه باید حکومت کنند یا شاهان فیلسوف شوند، زیرا کسی باید حکومت کند که بهتر از همه می‌داند عدالت چیست. فارابی هم برای تمایز گذاشتن میان مدینه‌های فاضله از جاهله و... از همین الگوی افلاطونی استفاده می‌کند. در حالی که در سیاستی که از توحید استخراج می‌شود، مدینه‌ای به شکل دیگر ساخته می‌شود که اصل آن عدالت به معنای جدید و برآمده از توحید است. بنابراین شریعتی معتقد است که در جریان نهضت ترجمه اسلام از یک دعوت عقیدتی انقلابی، به علم و فرهنگ بدل می‌شود. البته علم و فرهنگ بد نیست و آن دوره‌ای طلایی بوده است. اما در کنار آن ایده عدالت و آرمان توحید خنثی می‌شود و مناسبات شاهنشاهی و امپراتوری تجدید می‌شود و نظام تبعیض‌آمیز و طبقاتی عباسی بنا می‌شود. بنابراین شریعتی با علم و فلسفه مخالف نیست، بلکه مخالف آن است که مباحث انتزاعی و گسسته از زندگی خواه یونانی و خواه عرفانی، نخبه‌گرایی علمی و فلسفی به وجود بیاورد و مسائل اصلی مثل عدالت، هماهنگی در جامعه توحیدی و برابری به حاشیه برود. از قضا در همین دوره عقلانی هست که دوره محنه (تفتیش عقاید و سرکوب و انکیزاسیون) پیش می‌آید و امثال ابن حنبل به زندان می‌افتند. بنابراین استبداد منور وجوه منفي هم دارد.

شجاعی: آیا تقابلی که شریعتی میان ابوذر و

ابن‌سینا قرار می‌دهد، بنیادین است یا از جنس همان جملات مشهور و کلمات قصار است؟

شریعتی: دکتر شریعتی می‌داند که ابن‌سینا نقطه اوج عقلانیت تاریخ تمدن اسلامی است و در جاهای دیگر در مقایسه او با متفکران جهانی به این نکته اذعان دارد. اما در تقابل ابودر-ابن‌سینا در اصل بحث ایدئولوژی و فرهنگ مطرح است، یعنی جایی که يك مکتب به فرهنگ خنثی و مباحث انتزاعی کلامی یا حتی صوفیانه و عرفانی بدل می‌شود. بنابراین نقد تصوف به معنای نقد عرفان نیست. یکی از سه‌گانه‌های مشهور شریعتی «عرفان، برابری، آزادی» است که در آن عرفان راه خوانشی جدید و اگزیستانسیال از دین است. در مورد فلسفه هم مثل اقبال به حکمت روی می‌آورد و می‌گوید امروز به تفسیر معنوی از جهان نیازمندیم. او در نامه‌ای که برای من می‌نویسد، نوشته: من اگر بیست سال پیش به سراغ جامعه‌شناسی تاریخ رفتم، به این علت بود که آن زمان ایجاب می‌کرد به مسائل اجتماعی بپردازیم و گرایش رئالیستی به اسلام داشته باشیم. «اما اساساً رشد ایدئولوژی ما به مرحله‌ای رسیده که جهان‌بینی و انسان‌شناسی توحیدی ما نیاز به بیان فلسفی و تفسیر عرفانی جدیدی در سطح اندیشه و دانش عصر ما را ایجاب می‌کند.» او در این نامه به من و نسل آینده توصیه می‌کند که فلسفه بخوانم. بنابراین شریعتی هم در بعد عقلانی و هم در بعد عرفانی و معنوی و اخلاقی، دیگر آن گرایش رئالیستی جامعه‌شناسی را کافی نمی‌داند و باید به نوعی اسلام‌شناسی هندسی فلسفی جدید برسیم. نگاه اول را می‌توان اسلام‌شناسی تاریخی يك در مشهد و نگاه دوم را اسلام‌شناسی هندسی دو در ارشاد خواند. سومی اسلام‌شناسی فلسفی است که راجع به انسان‌شناسی و جهان‌بینی است. موضوع جهان‌بینی وجود است و پایه انسان‌شناسی نیز انتولوژی و نسبت انسان با هستی است.

شجاعی: در مورد اندیشه سیاسی هم دیدگاه‌های متعارض هست. برخی او را واضع دیدگاه اسلام منهای روحانیت می‌خوانند در حالی که گروهی مثل شهید بهشتی با تاکید بر مباحث او در امت و امامت، او را به نحوی تئوریسین فلسفه سیاسی بعد از انقلاب می‌دانند. نسبت فلسفه سیاسی دکتر شریعتی با حکومت اسلامی چیست؟

شریعتی: تئوکراسی در آثار شریعتی نقد شده است. او فجیع‌ترین شکل استبداد را استبداد دینی می‌داند، استبدادی که توسط کلیسا در تاریخ مسیحیت حکمفرما بود، زیرا خودش را نماینده ارزش‌های مطلق می‌داند. شریعتی همچنین منتقد نظام سیاسی صفویه است و از آن به

